



با وجود سن کم، در دفاع از شهر و زادگاهش در کنار دیگر رزمندگان می جنگید و از محبت های خواهر شهیدش که در بیمارستان کار می کرد، بهره مند بود. حضور مریم و دیگر زنان شجاعی که در شرایط دشوار آبادان تاب می آوردند، زوچیه رزمندگان و شور و غیرت آنان را تقویت می کرد. در این گفت و گو از این دلآوری ها سخن رفته است.

۷

« شهید مریم فرهانیان در قامت یک خواهر در گفت و شنود شاهد یاران با علی فرهانیان »

احساس مسئولیتش بی نظیر بود...

عنوان عناصر تأثیر گذار مطرح شدند و دیگر نگاه سابق در مورد آنها از بین رفت. به اعتقاد من به این بعد روانی حضور زنان در جنگ که بسیار هم مهم است، کمتر توجه شده است.

چه اتفاقی افتاد که زن ها این قدر دل و جرئت پیدا کردند؟ به اعتقاد من از دوره انقلاب و راه پیمایی ها و تظاهرات، این روحیه به تدریج ایجاد شد. در عین حال در خانواده های مذهبی هم مسئله جهاد و شهادت و دفاع از انقلاب و ارزش های آن از سال ها پیش مطرح بود. الان دو سال است که من و خانواده ام به تهران آمده ایم. گاهی اوقات با دوستان آن دوران صحبت می کنیم که اگر تابستان ها در آبادان، دو دقیقه برق قطع شود، نمی شود آن گرما را تاب آورد، ولی مادر همان گرما، زمین را می کندیم و دو سه متر هم پایین می رفتیم و بای بی آبی و هزار جور مسئله هم دست به گریبان بودیم و باز احساس رضایت و شادمانی داشتیم. اگر کمک خدا نبود، انسان نمی توانست آن وضعیت را تحمل کند. شهر آبادان در محاصره بود و آذوقه از طریق آب به دست ما می رسید که اغلب مرطوب و کپک زده بود، با این همه، همگی حال خوبی داشتیم. زن ها واقعاً خیلی زحمت کشیدند. کار در آن شرایط طاقت فرسا بود. یادم نمی آید که به دیدن مریم رفته و همه آنها را در حال حرکت و جنب و جوش ندیده باشم. یک اتاق ۳۰۶ داشتند که محل خوابشان بود و در آنجا استقرار داشتند. این اتاق با اورژانس فاصله داشت. مجروح که می آوردند، اینها این فاصله را با سرعت طی می کردند و خود را به مجروحان می رساندند. یک جور رقابتی هم بین آنها بود. یک روز داشتم می رفتم به این اتاق ۳۰۶ که دیدم مریم روی سکویی نشسته و دارد با سوزنی تاول های پاهایش را می ترکاند. از دور ایستادم و تأمل کردم و مریم متوجه من نشد. او به محض اینکه

به کمک آنها رفتند. جنگ که شد مردم واقعاً با مقوله خیلی جدیدی روبرو شدند. اصلاً نمی دانستیم جنگ یعنی چه. مردم قبلاً فقط با مرگ های عادی سروکار داشتند. هیچ کس نمی دانست چطور باید با اسلحه کار کند. فقط روی کسانی که دوره سربازی را گذرانده بودند می شد حساب کرد که همه آنها هم در شهر نماندند. این که وضعیت مردها بود. حالا حسایش را بکنید که وقت نوبت به زن ها می رسید، چقدر نگرانی و اضطراب وجود داشت. ماندن آنها در شهر، موضوعی کاملاً محال و مسئله ای حل نشدنی بود و همه قاطعانه می گفتند که زن ها باید از شهر



بیرون بروند، چون معلوم نبود که اگر عراقی ها شهر را اشغال می کردند، چه وضعیتی پیش می آمد. حتی به این نتیجه رسیده بودیم که اگر هیچ چاره ای باقی نماند و زن ها در معرض آسیب عراقی ها قرار گرفتند، خودمان آنها را از بین ببریم. در چنین جو سنگینی، عده بسیار کمی از زن ها در مساجد شروع به آشپزی و رسیدگی به لباس و وضعیت رزمنده ها کردند. مریم و دوستانش هم در امداد شروع به کار کردند و حضور آنها موجب تقویت روحیه رزمندگان و تقویت شور و غیرت مردان شد. پرستاران بیمارستان هم بودند، اما چون شاید وظیفه آنها مراقبت از بیماران و مجروحین بود، کارشان به اندازه افراد داوطلبی که بدون کوچک ترین چشمداشت مادی مانده بودند، جلوه نمی کرد. درست مثل تفاوت جنگیدن یک بسیجی با یک فرد ارتشی که وظیفه اش این است. به همین دلیل زنان به

تفاوت سنی شما و خواهرتان چقدر بود؟ از دوران جنگ چه خاطراتی دارید؟

مریم متولد سال ۴۲ بود، من متولد سال ۴۵. موقعی که خانواده در اثر جنگ به امیدیه رفت، من و مریم زودتر از همه به آبادان برگشتیم. من پاسدار کمیته بودم و در آبادان خدمت می کردم و بیشتر هم در مرز آبی بودم. آبادان حدود هفتاد هشتاد کیلومتر مرز آبی دارد. مریم وقتی آمد، ابتدا در امداد جبهه بود، بعد جذب بسیج شد و با دوستانش در بیمارستان شرکت نفت مستقر شدند. بیمارستان خیلی به آب نزدیک بود و از آن طرف با یک اسلحه سبک هم می شد به آن شلیک کرد، کمابینه تمام ایرانی های اطراف بیمارستان سوراخ سوراخ شده بودند و بسیاری از افرادی هم که در امداد کمک می کردند، در آنجا زخمی می شدند. من دائماً به مریم سر می زدم. یادم هست که مریم و دوستانش آنجا که بودند حقوق نمی گرفتند. در اواخر ۶۱ که آنها جذب بنیاد شدند، آقای حجازی کمک هزینه ای را برایشان در نظر گرفت و مجبورشان کرد که آن را بگیرند. مریم و دوستانش تصمیم داشتند بسیار خالصانه خدمت کنند و چیزی نگیرند. شهر محاصره بود و امکاناتی هم در اختیارمان نبود. یادم هست که خود من چیزی حدود ۱۸۰۰ یا ۲۲۰۰ حقوق می گرفتم. این را می دادم به مریم و بین خود و دوستانش تقسیم می کرد که همان ۳۰۰، ۴۰۰ تومان هم پول بدی نبود و می شد مایحتاج اولیه را با آن خرید. از ویژگی های اخلاقی خواهر و برادر شهیدتان بگویید. افکار همه ما از قبل از انقلاب تحت تأثیر مهدی بود، چون از همان زمان در گروه های خاصی در آبادان فعالیت می کرد. یک عده بچه مذهبی ها بودند که از سه چهار سال قبل از انقلاب به قم و حوزه علمیه تردد داشتند. انقلاب که شد، مهدی از مؤسسين سپاه آبادان بود. آبادان هم طبیعتی داشت که سپاهش خیلی جاندار بود و همیشه آنجا را با سپاه بقیه شهرها قیاس می کردند. مؤسسين آن دانشجویان دانشکده نفت آبادان بودند. همه ما به نحوی متأثر از مهدی بودیم. خیلی به ما کمک کرد. در یک مقطعی کتاب های شهید مطهری را داد به ما خواندیم. کلاس برایمان می گذاشت، با ما صحبت می کرد و با اینکه خیلی مشغله داشت، اما به خواهر و برادرها خیلی توجه می کرد. ما را به بسیج برد و آموزش اسلحه داد. شخصیت مریم بیش از همه از مهدی متأثر بود. عراق که حمله کرد، مهدی جزو اولین گروه هایی بود که برای دفاع از شهر رفت و عراق که تصمیم داشت یک روزه همه جا را بگیرد، حدود ۱۳ ماه پشت دروازه های شهر مطعل ماند و این نبود جز به خاطر فدکاری های بچه های سپاه و نیروهای مردمی که

نشان سپید

مریم و دوستانش هم در امداد شروع به کار کردند و حضور آنها موجب تقویت روحیه رزمندگان و تقویت شور و غیرت مردان شد. پرستاران بیمارستان هم بودند، اما چون شاید وظیفه آنها مراقبت از بیماران و مجروحین بود، کارشان به اندازه افراد داوطلبی که بدون کوچک ترین چشمداشت مادی مانده بودند، جلوه نمی کرد. به اعتقاد من به این بعد روانی حضور زنان در جنگ که بسیار هم مهم است، کمتر توجه شده است.



اولاً خواست خود انسان است. ما و امثال ما وقت زیادی را از دست دادیم. ما هم مثل آنها در فضای معنوی قرار گرفتیم، ولی هیچ کدام مثل آنها نشدیم. چرا؟ چون وقتمان را تلف می‌کردیم و حواسمان درست جمع نبود. خیلی از این بچه‌ها، حتی یک لحظه فرصتشان را از دست نمی‌دادند. اینها توجه بیشتری به شرایط و اوضاع داشتند. یکی خواست و زحمات خودشان بود، خودسازی کردند، نفس‌کشی کردند، به عبادتشان رسیدند، برای رضای خدا و بدون کوچک‌ترین چشمداشتی خدمت کردند، یکی هم شرایط بود. فانی بودن دنیا را ما بارها به چشم خود دیدیم.

تأثیر محیط خانوادگی چقدر است؟

محیط پاک خانواده خیلی شرط است. نان حلال و تقید پدر و مادر به مسائل دینی خیلی اثر دارد. پدرم که خدا رحمتش کند، آدم مذهبی بسیار مقیدی بود که سواد دینی‌اش خیلی بالا بود. پدرم نسبت به بسیاری از مسائل، حساس بود، مثلاً ده ماه از انقلاب گذشته بود و ما هنوز تلویزیون نداشتیم و بعد با صحبت‌هایی که مهدی و دوستانش با پدرم کردند و به او اطمینان خاطر دادند که مطالب منحرف کننده بخش نمی‌کند، پدرم راضی شد تلویزیون بخرد. پدرم ابتدا زیر بار نمی‌رفت که فرزندانش ذره‌ای بخواهند کارهایی را بکنند که بعضی از نوجوان‌های آبادانی می‌کردند، مثلاً روی حجاب دخترها خیلی حساس بود، در حالی که در آبادان حجاب به آن صورت متداول نبود و محیط خیلی آزاد بود. پدرم هرگز از یکی از خدماتی که شرکت نفت به کارمندان می‌داد، استفاده نکرد. ایشان ۳۶ سال کارمند شرکت نفت بود.

نفرت مریم از غیبت از کجا ریشه می‌گرفت؟

از همان تقید پدرم. او کاملاً با قرآن‌مآنوس بود و تاجایی که توان داشت، احکام دینی را اجرا می‌کرد. جنگ هم که شرایط را به گونه‌ای ساخت که ناگهان آدم متحول شدند. یکی از برکات انقلاب این بود که خیلی‌ها را متحول کرد. مریم و مهدی هم حاصل یک فضای پاک و ساده خانوادگی و برکات جنگ و انقلاب بودند. ■

آنها آب داد. این چیزها برای ما که در انتقال مجروحین فعالیت می‌کردیم، خیلی عادی شده بود، اما مریم و دوستانش تاب نمی‌آوردند و وقتی مجروحین از تشنگی می‌نالیدند، پارچه‌ای را نمدار می‌کردند و روی لب‌های آنها می‌گذاشتند و از تشنگی آنها پریشان می‌شدند و سعی داشتند هر جور هست کمکشان کنند.

خبر شهادت مریم را چگونه شنیدید؟

آن روزها رادیو زیر نظر وزارت نفت بود و هنوز صدا و سیمایی نشده بود. حراست رادیو به عهده کمیته بود. ما پاسداران رادیو در خانه‌ای شرکتی در نزدیکی رادیو مستقر شده بودیم. ما تلفن نداشتیم. یک تلفن در ساختمان رادیو بود که اگر کسی با ما کار داشت، صدایمان می‌زدند، می‌رفتیم آنجا. یکی از بچه‌های کمیته اهواز با ما بود، آمد و به من گفت که تلفن با تو کار دارد. در مقطعی که مریم شهید شد، از خانواده، فقط من و شوهر سمیره که در نیروی دریایی خدمت می‌کرد، در آبادان بودیم. شوهر خواهرم، سمیره، قبل از اینکه من گوشی را بگیرم، به آن پاسدار کمیته اهواز گفته بود که خواهر فانی شهید شده.

او پشت تلفن به من گفت، «بلند شو بیا که مسئله مهمی پیش آمده»، ولی باز هم اصل موضوع را نگفت. البته موقعی که می‌خواستیم راه بیفتیم، آن پاسدار کمیته اهواز به من گفت چه پیش آمده. همان طور که گفتیم ماندن زن‌ها در آبادان و به خصوص شهید شدنشان خیلی عادی نبود. مخصوصاً نوع فعالیت‌های مریم و دوستانش، آنها را خیلی متمایز کرده بود. جوری که وقتی مریم شهید شد، با اینکه شهر جنگی بود و افراد خیلی زیادی در شهر نمانده بودند، اما هر کسی که خبر را شنید، برای تشییع جنازه آمد و تشییع جنازه بسیار باشکوهی شد. مخصوصاً اینکه مهدی را هم می‌شناختند که از بنیانگذاران سپاه آبادان بود. خود مریم هم بین خانواده‌های شهدا محبوبیت خیلی زیادی داشت. با حوصله و صبر زیادی به اینها سر می‌زد و رسیدگی می‌کرد. گاهی هم حرص می‌خورد که بعضی از آنها اعتقادات عامیانه‌ای داشتند. خیلی تلاش داشت که درک اینها را از شهادت فرزندانشان بالا ببرد. اینها اغلبشان وقتی خبر شهادت مریم را شنیدند، باورش خیلی برایشان سخت بود.

نحوه شهادتش چگونه بود؟

در آن شرایط در آبادان وسیله پیدا نمی‌شد. این خواهرها با ماشین‌های ارتشی و وانت و هرچه که دستشان می‌رسید، خودشان را به محل خدمتشان می‌رساندند. مادر یکی از شهدا به اسم مرزوق ابراهیمی به مریم و دوستانش سفارش کرده بود که حتماً هر سال پسرش، سری به گلزار شهدا بزنند و فاتحه‌ای برای او بخوانند. آن روز هم مریم و خواهر سامری و خواهر اویسی با هزار زحمت سعی می‌کنند خودشان را به گلزار شهدا برسانند که زیر آتش خمپاره قرار می‌گیرند. این دو نفر مجروح می‌شوند و مریم شهید می‌شود. یادم هست قبل از اینکه راه بیفتند به من گفتند برایمان میوه بخر. آن روزها هم که میوه پیدا نمی‌شد. من رفتم بازار و بر حسب اتفاق در بازار احمدآباد، هلوی بسیار خوشرنگ و خوش طعمی دیدم. دو کیلویی خریدم و بردم واحد فرهنگی و دادم به اینها که آن را شستند و هر کس که خورد تعجب کرد که در آن شرایط چه میوه تازه و خوش طعمی پیدا شده. یادم هست که مریم گفت، «برادر! میوه بهشتی خریدی؟» بعد هم که می‌روند و ماجرایش را دوستان مریم حتماً مفصل تعریف کرده‌اند. به نظر شما چه چیزی باعث شد که امثال برادر و خواهر شما این جور به بلوغ برسند و پخته شوند؟

متوجه شد من دارم او را می‌بینم، پاهایش را پنهان کرد. رفتم جلو و قسمش دادم که مشکلت چیست؟ گفت، «مدتی است که استراحت نکرده‌ام و پاهایم زده‌اند.» خود من که پاهایم غالباً توی پوتین بود، این طور پاهایم تاول نمی‌زد. معلوم شد که او مدت‌هاست سرپا ایستاده و دیده که به مجروحین رسیدگی کند و به خاطر تقیدی که داشت، یک لحظه هم استراحت نکرده بود. وضعیت مریم و دوستانش اینگونه بود و برای خدمات‌رسانی واقعاً سر از پا نمی‌شناختند و کاملاً از نیروهای رسمی متمایز بودند. مریم خیلی به خواندن نماز اول وقت مقید بود و بین خواهرها الگو بود. خیلی مطالعه داشت. کتاب‌های شهید مطهری را ما بعدها متوجه مطالبشان می‌شدیم، ولی او از همان اوایل، در کنار برادر شهیدمان مهدی، آنها را می‌خواند و می‌فهمید. خیلی با دقت کتاب می‌خواند و یادداشت برمی‌داشت و یاد هم هست با مدام، مطالب مهم را علامتگذاری می‌کرد. در واقع سیر مطالعاتی مهدی را ادامه می‌داد. خیلی هم کم می‌آورد.

پر جنب و جوش بود یا آرام؟

در محیط خانواده آرام بود، اما در محیط کار خیلی تلاش داشت و احساس خستگی نمی‌کرد. خیلی مهربان بود. کسانی که مجروح می‌شوند و خونریزی می‌کنند، نباید به

نماز

خیلی به خواندن نماز اول وقت مقید بود و بین خواهرها الگو بود. خیلی مطالعه داشت. کتاب‌های شهید مطهری را ما بعدها متوجه مطالبشان می‌شدیم، ولی او از همان اوایل، در کنار برادر شهیدمان مهدی، آنها را می‌خواند و می‌فهمید. خیلی با دقت کتاب می‌خواند و یادداشت برمی‌داشت و با مدام، مطالب مهم را علامتگذاری می‌کرد. خیلی هم کم می‌آورد.

